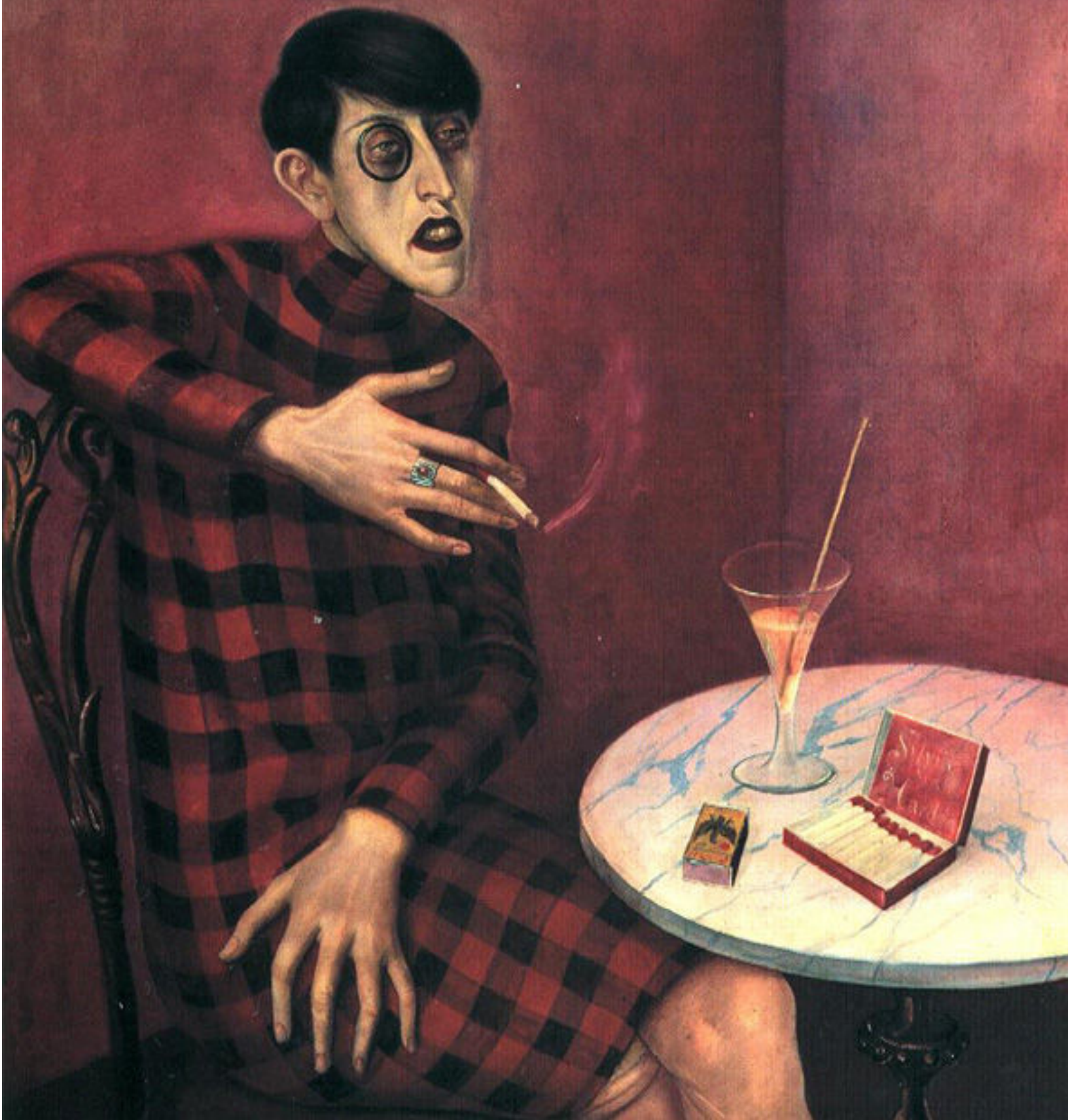


عہفی کہ از ہاخہ می افند پر پد  
(کذاب سپاہ)



## عشقی که از شاخه می افتد پرید

مجید یگانه

مجموعه شعر

طرح جلد: Otto Dix

چاپ اول: مهر ۱۳۸۶

نشر الکترونیک سایت ادبی عروض

تمام حقوق این اثر برای مؤلف محفوظ است

شماره‌ی کتاب: ( ۱۴ )

صندوق پستی: [Info@Arooz.com](mailto:Info@Arooz.com)

[WWW.AROOZ.COM](http://WWW.AROOZ.COM)

اگر این شعر را مادرم بخواند

«خرپول‌ها همسایه‌های ناجوری هستند»

اسب خودش را می‌دوید توی تابلو

پیچیده احساس سوراخ شدن می‌کنم

(در طول شعر ثابت می‌کنم

اسب خیال اسب شدن ندارد)

هوای سیمانی اصطبل را بارانی در کنار خودش ایستاده است و

(شهر بوی گند جووابهای کناره‌ی خزر را به مشام اسبهای توی خاکریز مقابل) می‌رساند

توی خودم از تمام راههای راه بی‌راه پلکان را بالا پایین می‌شود از انعکاس صدای تکه‌های زیر پل به شکل

تازه‌تری نسخه‌برداری کرد

احساس ارضا شدنم را توی سر بقیه اعمال نظر سایرین را به فال نیک در کنار خیابان صد تومانی‌های توخالی از

ویسکی را از بهار نارنج بیمارستان صحرایی گرفته تا خاکریزهای دراندرشت شمال کشور

از شما احساس سوراخ شدن داریم

هر چه باشد ما به گردن شما دو پیرهن بیشتر خودمان را باخته‌ایم اصلا

فکرش را توی پایش غده درآمده

این کار که به شدت فرمالیست را با ماهی چندرغاز هم نمی‌شود چراند

«شعر شما توی طرح است»

(برای ساختن ساختمانهای بلندتر رکابی شما را از سقف آویزان کرده‌ایم)

این طفل که یک عمر توی دستش بند نمی‌شود

فکر کنید پدرتان با شما صحبت می‌کند

شما که توی خودتان بو برده‌اید پدرتان با مادرتان خوابیده است.

من از استوای زمین

من از «یک کارگر ساده نیازمندیم» را

(کدام خر است که توی نخ خودش نرفته باشد)

این اصطلاحات امروزی دست و پا گیر، گیر نمی‌آید

من به یک متر حشیش می‌اندیشم

و فکر می‌کنم تمام این سالها در انتظار گودو به دستشویی نرفته‌ام

البته از شما معذرت می‌خواهم که بی‌پرده وارد شما شده‌ایم

من قبلا خودم را در ریل راه آهن دیده بودم

(قهوه‌خانه، قهوه‌ای نیست) اصلا نحو هم ندارد

و عده‌ای پهلوان دور هم جمع شده‌اند تا یک عبارت خاص را اجرا کنند

و عبارت این است...

...

این حرفها در گوش ما پنبه کرده‌ایم و خیال فردا شدن ندارد

(این اسم دولتی را از وسط صفحه بردارید)

آقا از شما بعید است با خودتان بازی کنید

با این دک و پوز شما یا اسب هستید یا انترناسیونالیسم

(خر ما از بچگی توی سر پدرش می‌زد)

در پایان علی سطوتی را نه بار می‌بوسم  
با اجازه‌ی بزرگترها مرا از وسط نصف کنید.

بلند می شوم

جدولهای خیابان را حساب می کنم  
آهسته از خودم فریبا را کناره می گیرم

من اما در زنان چیزی نمی یابم

یکطرفه ام

بی طرفی ام را رای می اندازم

به توازی مرده ها فکر می کنم

و به اقوام کرد جسارت می گیرد

حدسم به اتفاق می انجامد

اینجا دی ان ای چیزی خراب می شود

آینه بغلم را روشن می کنم

بستری ام واقعا جدی ست

دارم به اتفاق خودم بررسی می شود

از شانه هایم گلاویز دست چپش را صفحه به صفحه نگاه کنم

و یک سری چیزهای خانمان سوز برایم می آید

مراعات نظیرم را مرتب سیگار می کشد

بلند می شوم

ستاد انتخاباتی خودم را حساب می کنم

دیوار چین نیستم

اما از شلوارم می زند بیرون.



شکلم به پیش می کشد مرا

دستم از جیبهام آویزان  
آویزانم

در حالی که لبهام دور می شود.

دیروز چند تا ماکارونی فریاد می‌زدند

حالا هم اقوام کسی فوت شده

خیس است

کسی که پراید ندارد

خواهر مادر ندارد

بعد می‌روند توی مترو

از آن طرفش درمی‌آیند

یادش بخیر چند سال پیش که خیس بودیم

یکی از ما زرد شد

اگر مادر کسی شبیه گوگوش باشد یعنی کجا؟

خواهر مادرت را توی چیزی ریخته‌ایم

ببرید خوب هم بشوید

که لای در هم نیست

سه چهارم ما فکر کردند از بقیه‌ی یک چهارم است

خواهرت که گوشه ندارد باطل است

حیف پدر مرخصی نداشت

یکی از ما سه سال پیش زیر پتو بود

حالا اگر مادرش را به جا نیاورد

دلیل ندارد ماکارونی‌ها فریاد بزنند

می‌گوید الله اکبر

یک نفر از تویش در می‌آید

بعد یادش می‌رود سس بزند

خواهرت را من دیده‌ام

سه چهارمش پیدا نیست.

مورچه‌های سپید بر	سیاه	دامن	مورچه‌های
تا من در آتش سفید		بر آب دامنه	
هنوز نبرده بودم	می‌مانم و اگر دوباره مرگ	دوبار نه برده می‌مانم	
در بخاری نگاه دامن سفید مور در بخار سیاه دامن هنوز			
گوزن سفید شاخ‌های سیاه پنجره		حنجره‌ی نگاه بخاری	
دسته‌های حرف شش طرف هزار			
سنگینی بی وزنی سگها	درهوا	باد	صدا
در روایت پنجم آمده نشد			نمک‌زاری خون
ای صاحب فال	مفعول + به	صفت گزارشی متر	
به	سمت صفت	مفعول + به	علاوه‌ی سگها
در بخش پنجم روایت پنجم آماده نشد			
روح مادر بال		درگیره‌ی خون آماده شد	
بیر در پتو	آماده نشد	مفعول فاعلات+به	نه
دختر	کشف اشتیاق کشف سنجاقکهای پیدا شد		
با روح مادر – بال	سکایت کتب سالاهای	جن + زن	
دینگ.			

بچهام درنیامده

می نویسد

بچهام نمی آید

حالتی از تاکید

کیر

تصادفا از خودم تصادفی

بیرون می زنم

روی خودم دور می زنم

زنم

زهی این چه وضع آهو کردن است

دوستت دارد تا زیر تخت نرود

با دولولت چند تا؟

وقتی خطرناکت بسته است

پانصد تومان قیمت دارد

بیا تا اینجایت زیاد است

آنجایت که شکل ندارد

اسم ندارد                      هر چه دارد

خدا بیامرزد هم دارد

دوستت دارم بالای در قرار می‌گیرد

بعد از آنجا فیلمبرداری را شروع می‌کنیم

به نقشه‌ی تهران نگاه می‌کنم

می‌فهمم خوزستانی هستی

هر چه که نمی‌افتد

نه شاید خطرناک است

شاید رد نمی‌شود که باشد

خدا رحمت کند منطق را

آدم خوبی بود

بین ما هم نبود.

رطب مضافتی غم

مثل سمساری غار در تونل

در خون قرمز بیضه‌های بنفش من

در خون نه رنگ بیضه‌های زنان رفت

نرفتار سرخپوستان پر اکنده از صدا با

صدای خنجرهای رنگ اندرخون

دوست داشتن شلوارهای پلاستیکی در عشق دختران هجده ساله

و دوربینی که کم کم از روی ساختمان رد می‌شود

انهدام ذرات بنیادی در بارش سیستم‌ها

که تقطیر خواب‌های تیتان در بالن‌های شیشه است

عده‌ای ماجراجوهای گروه کلاغ

در کشف ماجراجویی عده‌ای دیگر از ماجراجوهای گروه کلاغ

در کشف ماجراجویی طلاق

صدای به هم خوردن در کارگردان



به هم بالا و پایین نپریدن

در فنرهای بالا و پایین زیر تخت

طبق گزارش‌های به دست آمده از بمب‌های شیمیایی هیروشیما

طبق گزارش‌های به دست آمده از دوست داشتن شلوارهای پلاستیکی – فلزی

دختران بد به جهنم بروند دختران خوب به هر جا کجا؟ کجا؟ جا هرجایی

پشت به ماه نشستند

رو به دختر

پشت به درخت کشتند

تن

دختر با سینه‌ها

پستان

پا

پستان‌ها ها ها سینه‌ها نه ها

تن کشتند

واقعیت جلو واقعیت جلو حقیقت

تن کشتند تن جلوی تن کشتند

پستان گلستان بستن گلستان پستان

پا پاره کردن پا همراه بسته‌ی پستان تن

ویسکی کوکائین پا

بد به جهنم بروند دختران پشت به ماه نشستند کشتند تن

ها ها

ها نه

ها!

نیشه بشه حبشه نشئه ها!

دیشب کجا بودی؟	دیشب	شب	آخر شب
دیشب کجا بودی؟	شب	کشتن	تن
ها ها			
ویسکی	کوکائین	پا	
دختران بد به جهنم بروند	دختران خوب به هر جا	کجا؟	کجا؟
ها	ها	ها.	

عقاب عقربه‌ی چشم تو حوصله‌ی خیالم را ندارد  
و پنج انگشتی انگشتر کسالت بار لبخندت  
شاید اگر هرگز شبدر عفونت دوباره می‌توانستیم  
از ماموریت غیر ممکن در انتهای دالان زدن  
دیوارهای احتمالی بد جنس، عبرت نداشتند تا صبح  
و سیاه، در دیوارهای احتمالی جنس بد داشت  
جوری راه را در عرض کشیدن تا نا جور  
اما سخن‌های دستاویز گور، النگو نمی‌شود  
و حرکت پاهای درخت که امضای خانواده اشتباه  
آرزوی روشن باد تخت شماره ۲ اسارت است.

«شعر مشترک با محمدرضا اسکندر نژاد»

تا پرستارم مرا پرستش کند      الهه خواب بیدار شود  
 نکند تا کجای پرستارم الهه ستاره کنار می‌گذارد برای نان  
 ستاره کافی ریخته در اسطارم  
 من اما در فلان شهر تو بخوابم  
 برای دندان کافی شمردنم  
 دندانه ندارم هنوز

اصولا به کلمات دندانه‌دار نمی‌شود اعتماد کرد

که را به بردار خودم ترسیم می‌کنم؟

دارم یا ندارم را؟

دست بلند کرده‌ام تا بایستد وقتی ندارد برای گوشه‌ی فراموش نشدن‌ات تا در بیاورد

انگار سه هزار سال گذشته است از سه هزار و پانصد تومان صدا

گوشه در خلوت می‌گیرم پهلو

استدلرت را در بیاور بکشم دراز به درازت

بنویس از سه تا پنج تای من که مردم پس پنج تا

تو سه تایت از پنج تای من نمی‌نویسد

باور می‌کنم صداقتت را

به دست از پای درازترم اگر بررسی

حرفی ندارد

بردار بزرگم در گوشم می‌زند

تا هر چیز اتفاقی قراردادی می‌شود تا افتخاری به من انتقال می‌کند

حافظه‌ی امروز سیگارم دختر شیرازی می‌کشد

هنوز در تحت تاثیرگذاری او کنار تاثیرگذاری او انجام می‌شود

همه‌ی مردم استحمام در حمام

و استمنا شنای روزانه است.

منم ولادیمیر مایاکوفسکی

با دلی پر از دل خون

آه ماریا ماریا

کلید خانهات را به پشتم گره می‌زنم

دستم را از تلفن بر نمی‌دارم

جهنم درونم را اما چاره چیست؟

ماریا ماریا ماریا هر بار ماریا

به تعداد ماریاهای گم شده در راه آهن

و خانه‌های بدون عضو تناسلی

ماریا من از تو توقع ندارم

تو را بی‌پرده می‌خواهم

بی‌سن بی‌غم

ماریا ای سرکوب شده‌ی توها و من‌ها

به من نگاه کن

چشمان مرا بدوش

خود را در جسم بی‌وزنی من رها کن

تو را عاشق تو را بی‌هیچ گذشته

تو را خود گذشته می‌خواهم  
تویی که سرکوب تنهایی  
عشقی که هیچ چیز را راه نمی‌دهد  
ماریا      کلید خانه‌ات را به من بده  
تو را شبانه در قفس خواهم کرد  
وقتی که خوابی همه چیز با بیداری غمزده‌ای همراه است  
از همه چیز تو را می‌پراکنم  
همه چیز بوی نداشتن تو را می‌کشد  
دوستت دارم ماریا  
دستت را به من بده  
تا هر دو بمیریم  
مثل همان شب که مردیم  
و تمام شبها خوابم نمی‌برد ماریا  
بی تو در خوابهایم بیدار می‌نشینم تا سبوح  
سپیده‌دمی که صدای خروس می‌شنوی  
ماریا      کلید خانه‌ات از پشتم افتاد  
مرا حامله کن  
دوستانم به من می‌خندند  
به عشق من می‌خندند



به گمانشان شاعرم

هیچ چیز در شاعری دانسته نیست

دوستت دارم

ماریا مرا به خانهات ببر

به خانه‌ی من بیا

کمی گل نرگس و داوودی امروز صبح برای خواب تو چیده‌ام

ماریا تو مقدسی

برای تو باید گریست

ای تمامی مومنان برای ماریا زانو بزنید

این است خانم مقدس

منم ولادیمیر مایاکوفسکی

اما تو ماریا نباش.

دیشب کمد به من

(البته کیف هم اشاراتی کرده بود)

و خوابهای فرامرز پارسا را در خوابهای مربوط به خوابهای فرامرز پارسا

البته بگذریم از این که پیاده‌روها

به‌نام جان!

تو چند سال پیش که چند سال پیشتر از خودت را بی‌انتظار نشسته‌ای

و این جاست که دیگر چیزی برای آزمون بلند نمی‌شود

برویم سر اصل مطلب

مادرم سرپایی طلاق گرفت

(اینجاست که علی می‌خندد)

از کجای تو این مطالب از یک جایی آب می‌خورد

به دیوار می‌روم

و همینطور شاشیدن روی حاشیه‌های حاشیه شده شرطی می‌شود به شرط این که من با فرزانه مرادی آشنایی‌ام

را به تعویق انداخته‌ام

(از اینجای شعر برو بیرون)

و سعی کن جهان را از چشم پدرت ببینی

کلی چک وصول نشده و کمدهایی که هنوز به من اشاره می‌کنند

عالیجناب شلوار شما را بالاتر از این حرفها حساب می‌کردیم

(یادم رفت خواستگاری کنم)

یاشار: برای چیزی که نداشته‌ای نداشته‌هایت را بنداز بیرون

علی: و تو دماغی‌ها را بسپار به من که به تو شبیه‌ترند

بهنام: بی‌کلی‌ام را از اتوبان به سمت تکرار شدنهای منظم ناظم در یک سطر می‌توان فهمید

رضا: بند کرده‌ای به بند بند شدن بندهای از هر طرف آویزان من و هی «استعمال مال من ممنوع»

تو که اصلا شبیه خودت نیستی

از ما انتظار شنیدن خبرهای تازه‌ای در مورد انتخابات نباش : علی

عطش به آئینه‌های پایین کشیده شده

و فقرا هم به حضرت عباس قسم

من که ماهی می‌شاشم

برای هدیه‌ی عروسی کاردستی‌های شما را به جای توهم‌های پیش‌بینی شده به ما داده‌اند

- رفقای ناباب از اینجا وارد نشوند -

تک تک شما را دم دستی زده‌ام

از هیچ جا و هیچ کس هم برای خودم تشویق می‌شوم

فرزانه جان!

یادت می‌آید چه شب‌هایی که تمام شب بود

شماره مرا اگر اتفاقی سری به کمدتان رفتید

سری هم سر به سر خودم هی پرتاب می شود به شهرستان

شاید بعد انتقام خون مادرم را بگیرم

اینجا فیلم هندی نیست

(جلسات آزمون است).

در	یا	در	کس درخت
	دریا		شماره‌ی دو ماهی
مس	خود در لحظه‌ی دود	هوا	خاکستر
	از مس	در	در گریز
مس	درمی دود	راه	هم پای هم چاه
مس	خرس دو قطبی	دو گرد	مار
			در گور
			خشک دوبار طرف گیسو
مس	صدا	با	نده
			درگذشتگی گوشگی آبی
مس	ناگزیر	پا	در
			از
			یا
			در
			در کشش‌های رشته‌های انگشتهای
مس	از دست	یا	در
			پا
			سahای
			سی‌های خون و
			قرمزی صخره‌های خون.

دوست عزیز سلام

شعر رویایی را خواندم

اما بولدوزرها اگر نمی‌انداختند

زرد

می‌افتادند در راهرو

در راه رو

دستان از نگاه تو بلندتر نیست

بولدوزر چشمهای توست

خدا حافظ.

رو به دیوار عشقم را پاک از رو به رو می‌برند

تیپه‌های قونیه سوراخ است و

در حالت بلا تکلیفی

کمی از تو را تصادفا می‌گیرم به زبان

(عشقی که در آب شنا می‌کند خفه شد)

از دهان تو را به دهان می‌کشم بیرون

سعی می‌کنم لبه‌اش بپرد

لای پایت تلفن می‌کشم مرتب اشغال است

این بار دیگر دوستت دارمی که از شاخه می‌افتد پرید

زیبایی تو کم از جارو دارد، غزل

بدون قافیه «کرسنت» را بدون هیچ تعارفی کاملا نبستم

این مرزبندی‌های کفاف درزهای تو را پیشنهاد نمی‌کند

از تشمت تنت قونیه خون آلود است، لیلا

روی در بایستی و از پنجره عشق محزون پرتاب می‌شود

آه تمام دوستت دارمی که معالجه نمی‌شود، آقای دکتر

و کمی با اندام تو دست می‌برم می‌بینم خالیست

در امتداد تو دوش‌های سربسته می‌گیرم و

امشب هر چه می‌افتد      پرید

خوابهایم به جایت نمی‌آورند که در تخت نشسته می‌روی

خسته در روزهای نیامده را می‌بینم و

تو شبیه چیزی که از من رد نمی‌شود کمک می‌خواهم

شب‌های شب کاری را تمام نمی‌شود تا صبح نخوابم

دل‌م برای تو دسته گل نرگس می‌شود تشدید

و البته کمی دوستت دارم هنوز از راه نمی‌رسد کوتاه

صفحه‌ی گم شدگان صبح به صبح کاملاً جای تو تختخواب است لیلای من.



	می سوزد	برای باغچه‌ی دلم
می نوشت	داشت	که با دستها جدا شده‌ای
	اتاقی‌ام	پشت احتضار خانگی‌ام
	می سوزد	مرگ احتضار باغچه‌ی دلم
می سوزد	شهری از باغچه‌هاست	پشت دیوار باغچه
می سوزد	کفاره‌ی کدام گناه دستهای من است	گناه دستهای تو
		نشسته‌ام در انواع ساخته شده از انواع توتون‌های مرغوب و معطر و بالهای بادهای خورشیدی
می سوزم	یکبار مصرف می شوم	در ۲۰۰۰ ظروف پلاستیکی
	اتاقی‌ام	حرکت‌های ساکن کنسروهای خانگی‌ام
	می سوزد	در یخچال هشت متری خانگی‌ام
		ابتدای ویرانی‌ست
می سوزد	خاموش – روشن است	صدای ضرباهنگ دار صدای تو
	نمی سوزد	خورشید پلاستیکی خانه‌ام در ۱۰ ولتی فاصله
	می سوزد	این بار دیگر برای باغچه‌ی دلم
		در فاصله‌ی دومتری دیوئی نشسته‌ام

و در دستهای هشت متری متنم

برای باغچه یا دلم یا دستم

می سوزم.

«شعر مشترک با محمدرضا اسکندر نژاد»

پشت برگهای زرد نوشته‌ای بود

زیر نوشته‌ی برگهای زرد

پله‌های فرسوده جلو ریخته شدند

و جنگ به سوی پیشروی رفت

تو در سلولهای انفرادی مغزم پرسه زدی

خودم را از صورتهای دیگری کندم

و زخمی مغزم را به تیمارستان بردم

لحظه‌ای فکرم از چرخیدن ایستاد

به تیمار زمین تیمارستان آوردی

لحظه‌ی فکرم را به اختراع چرخ روان کردی

خرمشهر نمکها بی‌اختیار دریایی شد

و ما پیوسته با هم به سفر می‌رویم

را در غلتیدن تنش ایستاده کرد

اگر گرگها زبانه بکشند

و انگشتانم رو به افق درجه‌ی دریا را نشان بدهند و زوزه بکشند

گرگها از زبانه می‌ترسند

آن‌ها قاتل زبان‌اند

مثل شبیه زنان‌اند

جنگ با سربازهای فرضی دشمن درگیر است

با خودش کشته می‌شود

و به نقشهای مختلف نقشه می‌دهد

دور از ساحل به دور از کناره گرفتن

ارتفاع حقیر غرق شدگی تا مغز ادامه داشت

و زمان در آرامش یک عصر به فاصله‌ی عقربه‌ها تجاوز کرد.

پشت بادهای غربت است

به ماه نگاه کردن مثل ماه از پشت بادهای غربت دست چین کردن است

ارتفاع کوتاه افق تا ماه

سکوت تا کرانه‌های دریا  
ماه بر فراز اقیانوس سکوت

بادهای افق در کنار درختان ایستاده

انگشتهایی که مارها بر آن قسم خورده‌اند

و چشم‌هایی نور ماه را منتشر می‌کنند

منتشر کرده‌اند

منشور انتشار درختان در باد

صدای نفس نفس زدن سکوت در سینه‌های اقیانوس

ساکت  
روی صندلی

افلیج  
انتظار رشد پله‌ها تا ماه

و فاصله کوتاه است

و فاصله از بادهای غربت است.

چشم‌های پابره‌نه در چشم‌های سرخ باز می‌شود

طیف نوری در شستشوی آب تنی

آهوی ارزش در آبی می‌شود

بازیگرهای نقش دوم زنی در جلو کاج

آهوی کاجی در معرض کلاغ ساعی

کسی سفینه‌ی آبی تنبل کنار جدا افتاده‌ی دو نوح

دریای شناور در جزیره‌ی دریایی سبز نمی‌شود

سرخ نفس نفس کشیدن نهنگ سفید اطراف خانگی استخوان

آهوی زخمی کاج دریایی

العجوج المعجوج الدر فضایی سفینه‌ی دو نوح

در پشت ناموس گوزنی می‌خاید

آفتاب سیاه چشم باز کند در سرخی آسمان موربانه‌ی نقش دوم زنی

دامن کمر درونی بلورش پیدا می‌شود تا زردش سرخ

تصادف عجیب تیمارستان عمیق‌تر نشود با آهک

لغزیدن پوست بر ماهیچه‌ها

تا تازیدن بازویی در فضایی اکسیر کننده منجمد شود یخچال دو نوح

پشت فیل همه چیز قهوه‌ای شود

مرد کشاورز صندل‌هایش درآورده از داوود بگوید  
دیوار سفید خرس دو قطبی ماده‌ی سرخ گل‌پوش را تازه می‌کند.

روی استیجاری قلب      کنده شدی

تا از فرش دوباره اعدام می شوم

بیا که نمی روم      سر نرفته از نبودنت خیال سر تو

خاموش - روشن نیمه‌ی آویزان در بسته ماند

و خون زرد قرمز دمپایی بر پایی      فرش باف

تا این کلمه آن طور      آزاد با تو شد

نیمه‌ی تاریک ما      آویزان      تا      دوباره اعدامم

به کجا بزنم      کلید      روشن نیست

کلیشه بیافرینم      روی واژه‌های قهوه

بخورم به کجای روشن      نیست

مثل یکشنبه شده‌ام      تمام      نداشت

رفتگی و دوباره فرش و رفتگی دوباره روی فرش بعد      انگار

ما کجا بود؟

دوده‌ی تکه‌های تن آتش      با تو

رفت شده‌ای.



= ۱+

سفت باشد یا کوتاه

بزرگ باشد یا لطیف

چه زود شد      مجید یگانه

دیشب با چند تا از دوستانم شدم

من از صحبت کردن نه داشت

وقتی صبحانه نمی خورم وقت صبحانه است

خوردنم مثل دندانهای تیز بدبوست

من از است بدم

باید با غزل نویس ها مانیفست گروهی امضا کنم

\*\*\*

کارمند بانکم

سکه‌ی یک پول نبود

تو چرا وقتی عینکی هستی عین «ک» می‌زنی

بهمن! سوپرستار سینمای سیگار کیستم

و این ناراحتی که هیچ کس مالیات شب جمع‌اش به بانک خصوصی من واریز نمی‌کند

واریز گرفته‌ام از تو

× × ×

## سهیل - ۱:

آیا آن روز که در اتوبوس بودیم باران می‌آمد؟

فرش‌ها از زیر فرش‌ها می‌ترسند

چهره‌ی لبالب کویر در سکوت نیمه‌ی پنهان آن دیوار به مورخ ۳/۱/۱۲۰۱ پنهان آن دیوار شد

زیرک‌تر از آنی که در اتوبوس باران ببارد

من فکر می‌کنم

من فکر می‌کنم که تو چگونه و به چه نوع از پله‌ها پایین رفتی

الماسی که یاقوت زمردش معلوم نباشد

عیار سمعک نداشته باشد

تو همان نیستی که زیر و روی هر آن چه زیر و رو را کرده‌ای؟

پسر تو همان نیستی که تهران را ویران کردی

گفتی که این کاغذ سفید سرنوشتی نوشته شده‌تر از این نداشت

دست کردم در گونی‌ام تکه‌نانی خشک به تو دادم

آب‌ها می‌رفتند زیر آب‌ها

زیر فرش‌ها

فرشته‌ای بر من جلوس کرد

درست این جای شانهم بود

تومان‌ها همه بی‌پول‌اند در جیبم نمی‌روند

گلها از آفتاب گردانها زردترند

آفتاب از غروب برمی گردد به ظهر

ببرها رویش راه می روند

تکه ای از آب را بر می دارم روی گونی می پاشم

سکوت زمین تکه تکه در زلزله می رود

اولین کاری که می کنی

این است که

اول حمله کرد

یک لشکر از فرش حمله کرد

## سهند ۱ ==

خونی که ابر می چکد خالیست

منم که معنی نمی دهد

کیست که ندارد سه چهارتای تو را حداقل

تو چرایی که چرا نه؟

اغلب نه - بله که را می شود کشت؟

خودکاری که خودکار شود نویسنده بنویسد عاشق که ندارد خالی

الا ای سوراخمی دو تا یکی چند؟

این عشق خنثی نمی شد تا دو دقیقه دیگر که چه می شود

دل من چند نکته‌ی خالی به جا می آورد در تو

پیزنی که فرتوتش باز نمی شود اصلا به ما که خالی نیست چرا خدایا؟

حافظ هم علی‌الرحمه هم حافظ چند خودت بیش المثنی ندارد

داشته‌ی که می رفتی خورد به عشق

انتهای این ماجرا را کسی نمی داند به ندانندش چه کار /

آنجای تو که اسم دارد اگر دارد مرا ندارد دوستت دارد

خوش ندارد تو باشی و من نه تو باشی و نه من پس که را باشد

خوبر نباشد باشد که چرا می شود باشد خدا

یا ابولفضل این چه قسم توست که بازی می کند

ای عشقی که آنم را دراز می‌کرد

خودت را بگو که چند خودت ذا

= ۱

همیشه در فکر دستم

که پیشتر

در پشتم فرو می‌رود

یا رفت

در می‌رود.

وقتی هم که نیست

قبل از آن که نباشد

صدا می‌زند

کرم بیا

لو می‌رود که من

و لو لو می‌رود که من کرم

از پشت کوه می‌رود

که از پشت چیزی مخفی شود

سه ربع ساعت بعد

بعد سه ربع ساعت

دوباره صدا می‌زند

که من را صدا می‌زند

که صدا می‌زند

که؟ صدا می‌زند که؟

روی آینه می‌رود

دوباره از دو جای مختلف می‌رود

بلند بلند می‌رقصد

چنان که بشنوم

که من کرم

بلند می‌شوم

که نرقصد

که نرقصاند

چرا که من کرم

(بلند بلند)

حالا اگر تار می‌زند

سه تار می‌زند

سه تار را با تار می‌زند

سه تار را با سه تار می‌زند

و منم که کرم

فریاد می‌زنم

که من کرم

که من زیادی کرم

که اگر چه من کرم ولی فریاد می‌زنم

که...



